

مشکلِ زبانیِ ما

آشنایان با کار-و-بارِ فرهنگی و قلمیِ من می‌دانند که من چهل سال است با مسائلِ زبانِ فارسی در رابطه با علوم انسانی و فلسفه‌ی مدرن سر-و-کله می‌زنم. من این جا نه یک مسأله‌ی دشوار که دشوارترین مسأله را در کار انتقالِ فکر و فرهنگِ مدرن به فضایِ معنویِ زیستیِ خودمان می‌بینم و در این راه به اندازه‌ی توانِ خود برای روشن کردنِ مسأله و بازگفتنِ آن و همچنین برایِ گره‌گشایی، برایِ تولیدِ مایه و سرمایه‌ی زبانی، کوشیده‌ام. برایِ منی با چنین حساسیتِ بی‌نهایت به کارِ زبان، آنچه بسیار دردناک و غم‌انگیز است آن است که، به رغمِ جنب-و-جوشی که در این سال‌ها در فضایِ زبانِ فارسی هست و نوشته‌هایِ به‌نسبتِ بهتری که با قلم‌هایِ روان‌تر و توان‌تر و سالم‌تر و نوآورتر می‌بینم، هنوز، ای بسا، دستِ بالا با قلم‌هایِ ناپخته، زبان‌هایِ بی‌در-و-پیکر، کژ-و-کوژنویسی‌هایِ ذهن‌هایِ واپسمانده است؛ ذهن‌هایی که نه از دستور و منطقِ زبانِ خبر دارند نه از منطق و روشِ اندیشه. این‌همه ترجمه‌ها و مقاله‌ها و «تألیف»هایِ بی‌سر-و-ته و گنگ، تا سرحدِ بی‌معنایِ مطلق، برایِ این است که ما با مسأله‌ی زبانِ بسیار ساده‌انگارانه رو به رو شده ایم و هرگز آن را چنان که باید طرح نکرده ایم. هنوز به وجهِ تاریخی و فرهنگیِ زبانِ نیندیشیده ایم. هنوز نپرسیده ایم که بازبردنِ ایده‌ها و مفهوم‌ها و اندیشه‌هایِ مدرن با آن درازا و پهنایِ شگفت‌انگیز، از زبان‌هایی با آن توانایی و کارآمدی، به زبانی که هنوز در قرونِ وسطایِ خود دست-و-پا می‌زند، و در نوشتارِ گرفتارِ بیماری‌هایِ دیرینه‌ی خویش است، چه گونه ممکن است. این «مدرنیته» و «پست‌مدرنیته» را چه گونه می‌شود به چنین زبانی فهمید و فهماند، اگر بنا است که به‌راستی بفهمیم و بفهمانیم و ادایِ فهم در نیاوریم؟

کارِ زبانِ ما هنوز در دستِ ادیبان است، با آن خوی و پسندِ بسیار محافظه‌کارانه‌ی سنتی که خوب با آن آشنا می‌شویم. زبان‌شناسانِ ما، همچون دیگر دانش‌آموختگانِ ما در علوم انسانی، هنوز پای‌شان را چندان از تکرارِ نظریاتِ پایه‌گذارانِ علمی که تدریس می‌کنند آن طرف‌تر نگذاشته‌اند و به مسأله‌ی زبانیِ ما از دیدگاهیِ تازینخی و فرهنگیِ نزدیک نشده‌اند. زبان‌شناسی، چه از دیدِ علمی چه فلسفی، با همه حرف‌هایی که از دوسوسور و چامسکی یا ویتگنشتاین و هایدگر و دریدا، یا هر دانشور و فیلسوفِ دیگر، نقل و قرقره می‌کنیم، هنوز از آنِ ما نشده است، زیرا نتوانسته ایم در پرتوِ آن‌ها مسأله‌ی خود را ببینیم. این مسأله‌ها هنوز مسأله‌هایِ آن‌از-ما-بهتران است که ما، مثلِ همه‌ی مسأله‌هایِ دیگر، از سرِ تقلید، از سرِ نمایش، یا برایِ خوردنِ یک لقمه نان می‌باید قرقره و تکرار کنیم، آن‌هم چه بسا به زبانِ گنگ، به زبانی شکسته-بسته.

دلیلِ آن شاید این باشد که زبان از رگِ گردن به ما نزدیک‌تر است. درگیر شدن با زبان، از این دیدگاه، یعنی درگیر شدن با خود، با تمامیِ عادت‌هایِ به میراث برده، با تاریخ و فرهنگِ خود؛ یعنی در برابرِ چشم‌غره‌ها

جرات و جسارت به خرج دادن؛ یعنی پیه بسیاری چیزها را به تن مالیدن؛ یعنی با تمامی رسوب تنبلی‌ها و آسان‌گیری‌های صوفیانه‌ای که «پشت‌قباله»ی تاریخی ما و ارث و میراث «گران‌بها»ی نیاکان ما ست، درافتادن (که سخت‌ترین جای کار چه بسا همین جا باشد)؛ و «یعنی»های دیگر هم... باری، من دلام به هم می‌خورد و گاهی سخت به خود می‌پیچم وقتی که در مجله‌ها و کتاب‌ها مان از قلم‌هایی با آن عنوان‌های دکتری و پروفیسوری هذیان‌نامه‌هایی به نام مقاله یا کتاب «علمی» و «فلسفی» می‌بینم. (البته، همچنان که مقاله‌ها و کتاب‌های خوب و درست، دست‌پخت ذهن‌های فرهیخته، و وجدان‌های بیدار، که شمارشان بسیار کم‌تر است، مرا خوشحال می‌کند.) گذشته از دیگر عوامل اجتماعی و فرهنگی، آنچه چنین ذهن‌هایی را «تربیت» می‌کند فقر و بی‌در و -پیکری زبان ما ست. سالیانی در فرنگ بودن و با مدرک دکتری برگشتن هم به خودی خود در کله‌هایی که با چنین زبانی و عادت‌های زبانی‌ای بزرگ شده اند و هرگز به تنگناها و گیرهای آن نیندیشیده اند، هیچ چیزی را عوض نمی‌کند.

همه‌مان می‌دانیم که کار از یک جای عمیق و ریشه‌دار خراب است، اما از کجا؟ اگر نخواهیم با پاسخ‌های سطحی گرفتاری‌ها مان را از سر باز می‌کنیم، می‌خواهم خدمت سروان عزیز-ام عرض کنم که جدی‌ترین پرسش علمی و نیز «فلسفی» که ما دانشوران و «فیلسوفان» جهان سوئی با آن رو به رو توانیم شد، همین است که «کار ما از کجا خراب است؟» من روی زبان انگشت می‌گذارم و می‌گویم که یک بخش اساسی خرابی در خانه‌ی فرهنگ ما این جاست. چه گونه می‌شود با این زبان نوشتاری تُنک‌مایه و لنگ و بیمار علم و فلسفه و فرهنگ مدرن را در کل فهمید و فهماند؟ ما در روزگاری هستیم که همه‌ی روزنامه‌های ما نیز، از هر رنگ و هر بی‌رنگی و نیرنگی - استثناها به کنار - اغلب با همین زبان هر روز صفحه‌های اندیشه و هنر و ادبیات و نقد دارند که خواندن بسیاری از مقاله‌هاشان، به دلیل همین مشکل زبانی، سرگیجه‌آور و گاه، از شدت پریشانی و بی‌معنایی، تهوع‌آور است. زبان گنگ و بی‌سر و -سامان گیجی و گولی و حماقت هم با خود می‌آورد. این خانه‌ی کهنه‌ی ویرانه را چه گونه می‌توان بازسازی کرد که بشود به عنوان آدم قرن بیست و یکمی در آن زندگی کرد؟ خرابی‌های آن از کجا ست؟ (برای پاسخ‌های من به این پرسش می‌توانید نگاه کنید به کتاب من، *بازاندیشی زبان فارسی*.)

باری، ما باید به این مشکل بیندیشیم، اگر بنا ست که از این چاله یا چاه واپس ماندگی ذهنی و زبانی به در آییم. من به اندازه‌ی توان اندیشگی و علمی‌ام به آن می‌اندیشم و هنوز در پی فهم ژرف‌تر مسأله و چاره‌جویی برای آن ام. زیرا که به‌راستی مسأله‌ی من است و گریبان‌ام را رها نمی‌کند. مقاله‌ای که در دنبال می‌آید تگه‌ای ست از کار تازه‌ای که در این زمینه در دست دارم. این را برای آن پنجاه-شصت نفری در این وبلاگ می‌گذارم که هر روز یا گاهگاهی به آن سر می‌زنند. اگرچه شمارشان اندک است، اما شک ندارم که

ذهن‌های جوان و جوینده و فرهیخته، آن‌هایی که سرشان برای مسائلِ مشکل‌درد می‌کند، در میان‌شان دستِ بالا را دارند. کسانی که به خود زحمتِ سرزدن به این گوشه و خواندن این حرف‌های خشک و سنگین و چه‌بسا ملال‌آور را می‌دهند، مثل من مشکل و مسأله‌ای دارند و در پی آگاهی به مسأله‌شان اند. پس قدم‌شان به سر این سفره مبارک!

فراسوی زبانِ طبیعی

این پرسش که جهانِ مدرن توانایی‌هایِ زبانیِ خود و مایه‌یِ عظیمِ واژگانیِ خود و امکاناتِ توسعه‌یِ بی‌پایانِ زبانیِ خود را چه‌گونه و از کجا فراهم آورده است، ناگزیر می‌باید ما را به پرسش از ماهیتِ مدرنیت و شیوه‌یِ نگرش و رفتارِ آن، از سویی نسبت به طبیعت و، از سویِ دیگر، نسبت به زبان برساند. زیرا این دو مسأله با یکدیگر ارتباطِ جدایی‌ناپذیر دارند. این جا باز با همان مسأله‌ای رو به رو هستیم که جامعه‌شناسی به عنوانِ رویاروییِ «جامعه‌یِ سنتی» و «جامعه‌یِ مدرن» پیش کشیده است. تمامیِ ویژگی‌هایی که جامعه‌یِ مدرن را به عنوانِ جامعه‌یِ صنعتی از «جامعه‌یِ سنتی» جدا می‌کند، در کارِ زبان نیز بی‌چون‌و-چرا بازتاب دارد. جامعه‌یِ صنعتی نسبت به طبیعت رهیافتیِ چیرگی‌خواه دارد و می‌کوشد با یاریِ شناختِ علمی و دستکاریِ تکنولوژیکِ آن را در خدمتِ خود درآورد. اما بنیادِ این رهیافت بر آن انقلابی در نگرش به طبیعت قرار دارد که از طبیعتِ جادوزدایی کرده و هاله‌هایِ رمز-و-رازِ متافیزیکی را از آن سترده و آن را عریان در اختیارِ انسان قرار داده است.

اما، هر کشورِ صنعتی که علمِ کاربردی و تکنولوژی را از کشورهایِ مادرِ مدرنیت و صنعتِ آموخته و به بازارِ جهانیِ تولید و فروشِ کالاهایِ صنعتی وارد شده باشد، به معنایِ دقیق و کاملِ کلمه مدرن نیست. جامعه‌هایِ دستِ دومِ صنعتی همواره دنبال‌روِ جامعه‌هایِ مادر اند. آن‌ها نه تنها از نظرِ علوم و تکنولوژی که از نظرِ زبانی نیز ناگزیر دنباله‌رو و وام‌گیرنده اند. زبان‌هایِ این جامعه‌ها، چه در قلمروِ علوم انسانی و ادبیات و هنر، چه در گستره‌یِ علومِ طبیعی و تکنولوژی، ناگزیر وام‌گیرنده اند و نمی‌توانند در پهنه‌هایِ بنیادیِ نظری با زبان‌هایِ اصلی رقابت کنند.

این نکته‌ی اساسی که مدرنیّت و دست‌آوردهایِ عظیمِ آن بدونِ یک بسترِ زبانیِ کارآمد و توسعه‌پذیر، و بی‌نهایت توسعه‌پذیر، بدونِ یک زبانِ باز، نمی‌توانست به آنچه رسیده است برسد، می‌باید ما را به درنگی جدی در بابِ فرق‌هایِ اساسیِ زبان‌هایِ باز و زبان‌هایِ «بسته» برساند. مرادِ من از زبانِ بسته همان چیزی است که در اصطلاح به آن «زبانِ طبیعی» می‌گویند. درنگی در بابِ زبانِ طبیعی و چه‌گونگیِ کارکردِ آن برایِ بحثی که در آن ایم، ضروری است.

زبانِ طبیعی چیست؟ زبانِ طبیعی واسطه‌ی ارتباطی در یک جامعه‌ی طبیعی است. جامعه‌ی طبیعی جامعه‌ای است پایدار در یک محیطِ جغرافیاییِ خاص که خود را با زادآوری (تولیدِ مثل) در زمانِ دوام می‌بخشد. جامعه‌ی طبیعی جامعه‌ای است دارایِ تاریخ و حافظه‌ی تاریخی - خواه اساطیری یا مدرن - که با زبانی، که زبانِ ویژه‌ی آن است، جهانِ فرهنگی و زندگانیِ مادی و معنویِ خود را شکل می‌دهد و خود را به نامی می‌نامد که آن را در برابرِ جامعه‌هایِ دیگر هویت می‌بخشد. در این جا مجالِ ورود به بحث در باره‌ی پیچیدگی‌هایِ جامعه‌ی طبیعی از نظرِ ساختاری و لایه‌بندی و نیز پیچیدگی‌هایِ درونیِ زبانیِ آن در رابطه با آن ساختار و لایه‌بندی‌ها نیست. برایِ بحثی که در آن ایم می‌باید به ساده‌ترین طرح از آن بسنده کرد. برایِ مثال، زبانِ فارسی را در یک بُرشِ زمانی و یک محدوده‌ی مکانی به عنوانِ زبانِ طبیعیِ جامعه‌ی طبیعیِ فارسی‌زبان در نظر می‌گیریم.

هر زبانِ طبیعی خودجوش از دلِ یک زندگانیِ قومی برآمده و ساختارهایِ واجی، واژگانی، و دستوریِ ویژه‌ای دارد که آن را از زبان‌هایِ دیگر جدا می‌کند. زبان‌هایِ طبیعی، بنا به طبیعی بودنشان، یعنی خودش خود به خود و ناخودآگاهشان، از ساختارهایِ واجی، واژگانی، و دستوریِ خود شکل می‌گیرند، و همین شکل‌گیری بر آن‌ها حد نیز می‌گذارد. مایه‌ی واژگانیِ هر زبان و امکاناتِ معنایی و بیانیِ آن‌ها، در عینِ حال، وابسته به بسترِ فرهنگی‌ای است که زبان در آن قرار دارد. در نتیجه، به‌خلافِ سخنِ رایج، هر چیزی را به هر زبانی نمی‌توان گفت.

تا پیش از پیدایشِ جهانِ مدرن و دست‌یازیِ بی‌حد و مرزِ آن به طبیعت، جهان‌هایِ زبانی-فرهنگیِ بشری در یک بسترِ کمابیش طبیعی به سر می‌بردند، با دست‌یازیِ محدود یا بسیار محدود به طبیعت بر پایه‌ی تکنولوژی‌ای ابتدایی در قالبِ فنونِ کشاورزی و معماری و صنعتگریِ سنتی. بدین سان، زبان‌هایِ جامعه‌هایِ طبیعی را «زبان‌هایِ بسته» می‌توانیم بنامیم که، از سویی، از قالب‌هایِ طبیعیِ خود و، از سویِ دیگر، از سنت‌هایِ فرهنگِ وابسته به خود پیرویِ بی‌چون و -چرا می‌کنند. در گمانِ مردمانِ جامعه‌هایِ سنتی صورتِ دیگری از زندگیِ اجتماعی و رفتارِ زبانی نمی‌گنجد. به همین دلیل، تا پیش از جهانگیر شدنِ مدرنیّت، دگرگونی در صورتِ زندگیِ اجتماعی و ساختارهایِ زبانی بسیار کند و ناخودآگاه بوده است. با علومِ انسانیِ مدرن است که بشر به ساحتِ خودآگاهیِ اجتماعی و تاریخی و نیز زبانی پا نهاده و با اصلِ تغییرپذیریِ آن‌ها آشنا شده است.

زبان در جامعه‌های بسته، همچون همه‌ی وجه‌های زندگی در آن‌ها، وابسته به عادت‌ها و سنت‌هایی است که در نظر مردمان تقدس یافته اند. در نتیجه، در چنان جامعه‌هایی صورت‌های کنونی نهادها و سنت‌ها، از جمله زبان، همخوان با یک صورت ازلی انگاشته می‌شود که سرپیچی از آن گناهی است که سبب کیفر اجتماعی یا الهی می‌شود. با این همه، به‌خلاف این گمان، در واقعیت، عادت‌های زبانی، همچون همه‌ی عادت‌های دیگر، ثابت و همیشگی نیستند و با گذر زمان دگرگون می‌شوند. یعنی، اهل زبان دگرگونی‌ها را رفته-رفته می‌پذیرند و عادت‌های تازه پیدا می‌کنند. به همین دلیل است که زبان‌های طبیعی، همچون هر چیز طبیعی دیگر، تاریخ دارند و تاریخ‌شان حکایت از دگرگونی‌های بنیادی در ساختار آوایی، واژگانی، و دستوری و معنایی‌شان دارد.

زبان، چنان که اشاره کردیم، در خود فروبسته نیست، بلکه گشوده است به روی فرهنگ. آنچه در باره‌ی فروبستگی زبان در جامعه‌ی پیش‌مدرن گفتیم، بسیار نسبی است. به عبارت دیگر، فروبستگی زبان‌ها به نسبت فروبستگی فرهنگ‌های وابسته به آن‌ها است. در کل، می‌توان گفت که همان گونه که در طبیعت با فرایند جدایش‌پذیری (differentiation) اندام‌ها با کارکردهای گوناگون از درون تخمه‌ی موجود زنده پدیدار می‌شوند، زبان‌ها نیز، همراه با رشد فرهنگ و دگرگونی‌های شکل‌زندگانی انسانی، از درون جدایش می‌پذیرند و «اندام‌ها و لایه‌های گوناگون، با ارزش‌ها و کارکردهای گوناگون، از درون‌شان پدید می‌آید. زبان پیش‌نوشتاری «طبیعی‌تر» از زبان نوشتاری است. زیرا در زبان پیش‌نوشتاری، که همان زبان گفتاری است، به دلیل طبیعت خود-به-خود گفتار، دستکاری آگاهانه یا گزینش آگاهانه بسیار کمتر است. اما، در زبان‌های پیش‌نوشتاری نیز قریحه‌ی شاعرانه‌ی انسان و حس‌ی که در درازنای زمان در او نسبت به امر قدسی و ساحت «آسمانی» هستی پدید می‌آید، سبب می‌شود که با آفرینش شاعرانه رفته-رفته ساحت ویژه‌ی از زبان پدید آید که در آن ارزش‌های استتیک زبان، به صورت وزن و قافیه و واج‌آرایی، در سرودهای دینی و حماسی، یا، در کل، در ادبیات فولکلوریک نمایان شود. ادبیات دینی، همچون سروده‌های *ودها* یا *گاتاها*، یا سروده‌های حماسی قومی، همچون *ایلیاد* و *اودیسه* سده‌های دراز سینه به سینه نقل شده اند تا آن که به صورت ادبیات رسمی نوشته شوند. این گونه پدیده‌های زبانی، که سپس نام «ادبیات» به خود می‌گیرند، ساحت عالی‌تری از زبان را، با نمودار کردن ارزش‌های استتیک آن، در خاطره‌ی قومی می‌نشانند که زبان خدایی یا زبان قدسی شناخته می‌شود. این میراث قومی آن‌چنان نیرومند است که می‌تواند، به رغم دگرگونی‌های اساسی در ساختار آوایی و دستوری و واژگانی زبان، به نام میراث مقدس، همچنان به صورت دیرینه سده‌ها در خاطره‌ها نگاه داشته شود.

زبان نوشتاری بر اساس زبان گفتاری شکل می‌گیرد، که همان زبان «طبیعی» به شمار می‌آید. اما، بر اثر رشد فرهنگ و نظام سیاسی و اقتصادی در درون جامعه‌ها، نیاز به نوشتار نیز پدید می‌آید. نوشتار، از همان آغاز، چه با کاربردهای خود در زمینه‌ی کسب-و-کار و تجارت، چه امور کشورداری و مالیاتی و

سپاه‌داری، چه ثبت ادبیات دینی و جز-دینی، لایه‌های گوناگون زبانمایه‌های رشته‌کارانه (تخصصی) را بر بستر زبان پایه‌ای طبیعی می‌نشانند.

با پیدایش زبان‌نگاره (خط)ها و قشر اجتماعی ممتازی که این فن را می‌شناسد، سیر جدایش‌پذیری در زبان‌ها شتاب می‌گیرد. اهل نوشتار (دبیران، کاهنان) که در تمدن‌های دیرینه از جایگاهی ویژه، تا حد یک کاست جداگانه، برخوردار بوده‌اند، رفته-رفته لایه‌های ویژه‌ی زبانی خویش را در دل زبان بومی رشد می‌دهند که خواندن و فهمیدن آن‌ها نیازمند آموزش خاص است، حتّاً تعلق به لایه‌ی اجتماعی یا کاست خاص. نوشتار، بنا به طبیعت خود، محافظه‌کارتر از گفتار است و با تثبیت واج‌ها، دستور زبان، و واژگان آن در صورت معینی - که همان صورت «درست» زبان دانسته می‌شود- بسیار دیرتر و کندتر پذیرای تغییر می‌شود، تا به جایی که زبان‌هایی که در گفتار از میان رفته‌اند، می‌توانند سده‌ها و هزاره‌ها در زبان نوشتار «زنده» بمانند. نمونه‌ی آن زبان‌های لاتینی و سانسکریت است. اهل نوشتار، برای نگاه‌داشت امتیازهای ویژه‌ی خود می‌توانند زبان نوشتار را چنان دستکاری کنند و از رابطه با زبان طبیعی خارج کنند که «نااهل» نتواند از آن سر درآورد. نمونه‌ی آن زبان و زبان‌نگاره‌ی پهلوی در دست دبیران آرامی است. نویسندگان نثر «مصنوع» و منشیان دیوانی در دوران سپسین تاریخ ایران هم، با تبدیل زبان طبیعی به زبانی یکسره ساختگی، همین کار را می‌کرده‌اند.

اگر زبان طبیعی را زبانی بدانیم که تأثیر اراده‌ی آگاهانه‌ی بشری در آن اندک است، با رشد فرهنگ و اقتصاد و فن‌آوری و لایه‌بندی طبقاتی جامعه‌ی بشری، و نیاز به تولید گفتمان‌هایی درخور نیازهای آن‌ها، خواسته‌ها و نیازهای آگاهانه و ناآگاهانه‌ی بشری از جهت‌های گوناگون در زبان اثر می‌گذارند و برای سازگار کردن آن با خود بدان دست‌یازی می‌کنند.

به همین دلیل، آنچه «زبان‌های بسته»، یا زبان‌های پیش‌مدرن، می‌نامیم نیز، به گواهی تاریخ‌شان، در قالب لغتمایه‌ی بومی و امکانات دستوری‌شان، برحسب نیازها و خواسته‌های جامعه‌ی سخنگو به آن‌ها، تا حدودی که فرهنگ‌شان اجازه می‌داده توسعه‌پذیر بوده‌اند. توسعه‌ی علم و فن‌آوری و نیز ادبیات، در همان قالب‌های کم-و-بیش محدود، در گذشته‌ی تاریخی برخی از این زبان‌ها را از زبان‌های ابتدایی برآمده از صورت‌های ابتدایی زندگانی اقتصادی و فرهنگی به زبان‌های بالیده‌ی تمدن‌ها و فرهنگ‌های بزرگ بدل کرده است. یکی از راه‌های مهم توسعه‌ی واژگانی در گذشته وام‌گیری زبان‌ها از یکدیگر، به‌ویژه، از زبان‌های فرادست از نظر اقتصادی و سیاسی و فرهنگی بوده است. امّا، به هر حال، میزان اختیار و انتخاب انسان پیش‌مدرن برای دستکاری زبان، دمساز با امکان دست‌یازی او به طبیعت، محدود بوده است. دانش زبانی انسان پیش‌مدرن، همچون دانش‌های طبیعی او، در پیش‌رفته‌ترین تمدن‌ها نیز ابتدایی و نا-سیستمانه بوده است. به همین دلیل، امکان دست‌یازی تکنولوژیک به طبیعت و زبان، هر دو، برای او بسیار محدود و وابسته به تجربه‌های پراکنده، بی‌اتکا به پشتوانه‌ی دانش نظری سیستمانه، بوده است. انسان پیش‌مدرن گمانی از این

نداشت که می‌توان خواسته و دانسته در زبان دست برد و آن را به دلخواه، و با دستکاری آگاهانه، بنا به نیازهای تازه به کار گرفت.

باری، در قالب ساختار کمابیش بسته‌ی زبان‌های طبیعی، تا زمانی که ذهن انسانی خوگر به آن‌ها و محدود به آن‌ها و دست‌بسته پیرو بایست و نبایست‌های مطلق فرهنگ وابسته به آن‌ها ست، افق زبانی ناگزیر بسیار کوتاه و تنگ است، و توانمندی‌های آن از محدوده‌ی فرهنگ بومی‌اش فراتر نمی‌تواند رفت. اما مدرنیّت، بنا به طبیعت خود و شیوه‌ی اندیشه و رفتار خود، خواهان گشایش این افق است. اما چه‌گونه؟ با پیدایش مدرنیّت است که دست انسان برای شناخت علمی زبان و توسعه‌ی آگاهانه‌ی بی‌حد-و-مرز آن گشوده شده است، همچنان که رشد علوم طبیعی و تکنولوژی دست‌یازی کمابیش بی‌حد-و-مرز به طبیعت را امکان‌پذیر کرده است. از روزگار پیدایش زبان‌های باز و جهانگیری‌شان زبان‌های بسته، همچون همه‌ی جنبه‌های زندگانی در دنیا‌های سنتی، دچار بحران شده اند. این زبان‌ها به‌اجبار، از سر تقلید و دنباله‌روی، مانند دیگر جنبه‌های زندگانی چنان مردمانی، توسعه‌ای محدود، ناهموار، بی‌هنجار یا بدهنچار دارند. توسعه‌ی ناگزیر این زبان‌ها با شکل توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی آن جامعه‌ها تناسبی ضروری دارد. فرق اساسی زبان‌های باز و زبان‌های بسته را می‌توان در این فرمول خلاصه کرد که زبان‌های بسته کم-و-بیش در چارچوب محدودیت‌های طبیعی و تاریخی خود، در زیست ناخودآگاه خود، در ترس از دگرگونی، فرومانده اند، حال آنکه زبان‌های باز با برداشتن مرزهای محدودیت‌های طبیعی و تاریخی خود، با یاری علوم و تکنولوژی زبانی، راه توسعه‌ی بی‌نهایت خود را گشوده اند.

مدرنیّت و زبان آن

در جهان مدرن رابطه‌ی چیرگی و قدرت زبانی بیش از هر زمان دیگر در تاریخ بشر پدیدار است. همان گونه که چیرگی بشر بر پهنه‌ی طبیعت پس از انقلاب صنعتی، و دستکاری دایمی انسان در آن به سود خود، بخش بزرگی از گونه‌های گیاهی و جانوری را نابود کرده یا در خطر نابودی قرار داده است، در عالم زبانی نیز فرادستی زبان‌های توانمند مدرن زبان‌های بسیار را از میان برده یا با خطر نابودی رویارو کرده است. همان گونه که در زیر فشار گره‌گیر شدن (globalization) اقتصاد و تکنولوژی مدرن، امروزه ساختارهای اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی تمامی جامعه‌های بشری، در سراسر کره‌ی زمین، در حال گذراندن دگرگونی‌های بنیادی ست، زبان‌ها نیز در زیر فشار زبان‌های مدرن- و امروزه در زیر فشار گره‌گیرترین زبان، یعنی زبان انگلیسی- در حال پوست انداختن و دگرگونی اند یا بسیاری‌شان محکوم به نابودی. چالش عظیمی که امروزه در سراسر کره‌ی زمین میان «سنت» و «مدرنیّت» بر پا ست، بی‌هیچ جای تردید، ژرف‌تر و بحرانی‌تر از هر جای دیگر، اما حس‌ناشدنی‌تر و دشوار-فهم‌تر، در میدان رویارویی زبان‌ها جریان دارد.

شکافی که تمدنِ مدرنِ غربی را از دیگر قلمروهای فرهنگی و تمدنی جدا می‌کند - قلمروهایی که می‌توان آن‌ها را در کل پیش‌مدرن نامید -، یک شکافِ تکنولوژیک است. این شکاف همان است که خود را، در یک سو، به صورتِ تواناییِ شگرفِ آدمیان در ساختنِ کالاها و ابزارها نشان می‌دهد و، در سویِ دیگر، ناتوانی و درماندگی در این کار و حسرت‌زدگی برای آن. شکافِ تکنولوژیک را اگر به عنوانِ نمایان‌ترین وجهِ جداگانگیِ دنیایِ مدرن و پیش‌مدرن یا 'توسعه‌یافته' و 'توسعه‌نیافته' بگیریم و دنبال کنیم، به این نکته‌ی اساسی می‌رسیم که این شکاف اگر چه خود را به صورتِ شکاف در تواناییِ صنعتیِ تولیدِ کالاها و ابزارها و ساختارهایِ مادیِ نمایان می‌کند، دارایِ زیرساخت‌هایِ ناپیدایِ ذهنی و اجتماعی و تاریخیِ پیچیده‌ای است که برایِ ذهنِ بیگانه با آن‌ها بسیار دیر و دشوار کشف و فهم می‌شود. یکی پایه‌ای‌ترین زیرساخت‌هایِ آن زیرساختِ زبانی است.

تکنولوژیِ مدرن به علومِ مدرن تکیه دارد که خود به تکنولوژیِ تحلیلِ منطقی یا روشِ مجهز است. ذهنِ علمیِ پرورشِ منطقی‌ای دارد که می‌تواند توانِ عقلیِ انسان را در قالبیِ سامان‌یافته و پیش‌رونده به کار گیرد. اما تمامیِ کارکردها و دست‌آوردهایِ ایده‌ایِ علم بر لایه‌ی زبانی یا زبانمایه‌ی ویژه‌ای تکیه دارد. از راهِ این بسترِ زبانی و بر پایه‌ی آن است که علم می‌تواند اُبژه‌هایِ شناختِ خود را مرزبندی کند، روش‌هایِ خود را به کار بندد، و حاصلِ شناختِ خود را در ظرفِ نظریه‌ها و فرمول‌ها و شرح‌ها و تحلیل‌ها بریزد.

برای آن که علوم بتوانند چنین دست‌آوردهایی داشته باشند، زبان می‌باید خود را در این جهت و برای این هدف ساخته و پرداخته باشد. به عبارتِ دیگر، رهیافتِ تکنولوژیک به زبان نیز شرطِ ضروریِ پیشرفتِ علم و تکنولوژیِ مدرن است. رهیافتِ تکنولوژیک به زبان است که به زبانمایه‌ی علمی امکان می‌دهد راهبندهایِ دستوری و واژگانیِ زبانِ طبیعی را دور بزند و از این راه تواناییِ سازمان‌یابیِ فنی و قدرتِ تولیدیِ بی‌کران بیابد؛ قدرتی که بی آن رشد و پیشرفتِ علوم و تکنولوژیِ مدرن ناممکن می‌بود. اقتصاد و تکنولوژیِ زبان‌هایِ مدرن - که می‌توان نمودِ بساویدنیِ آن را در اصطلاحاتِ «برنامه‌ریزیِ زبان» (language planning) و «مهندسیِ زبانی» (language engineering) دید - امروزه در زیر چنگالِ قدرتِ گره‌گیرِ خود اقتصادِ زبانیِ زبان‌هایِ جامعه‌هایِ واپس‌مانده را به چالشِ طلبیده و ناگزیر آن‌ها را وادار به پذیرشِ توسعه و ورود به «اقتصاد» و «بازار آزاد» جهانیِ زبان می‌کند یا محکوم به نابودی.

با دو مفهومِ «اقتصادِ زبانی» و «تکنولوژیِ زبانی» می‌توان به مسأله‌ی زبان‌هایِ توسعه‌یافته و زبان‌هایِ توسعه‌نیافته نزدیک شد و شکاف‌هایِ اساسیِ میانِ آن‌ها، اختلافِ «سطحِ زندگی» در آن‌ها، و تفاوت‌هایِ اساسیِ توانایی‌ها و ناتوانی‌هاشان را دید. یعنی، می‌توان دید که هر یک با چه سرمایه‌ی زبانی یا واژگانی، با چه گستره‌ی معنایی، به میدان می‌آید و با کدام تکنولوژی و امکاناتِ توسعه‌پذیری به نیازهایِ خود پاسخ می‌گوید. تفاوت‌هایِ اساسیِ رفتاری در این دو فضا چی‌ست؟ زبان‌هایِ توسعه‌یافته به کدام «منابعِ طبیعی» زبانی دسترس دارند و با کدام تکنولوژیِ آن منابع را به کار می‌گیرند و به «کالایِ ساخته و پرداخته‌ی زبانی،

با استانداردهای ساخت و منطق دقیق کاربرد تبدیل می‌کند؟ در برابر، جامعه‌های توسعه‌نیافته‌ی زبانی چرا از نظر «منابع طبیعی» و تکنولوژی زبانی در فقر غوطه می‌خورند و دست-به-دهان اند.

جامعه‌ی زبانی مدرن یک «جامعه‌ی فراخ‌زیست» (affluent society) است، و جامعه‌ی زبانی توسعه‌نیافته، جامعه‌ی تنگ‌زیستی که همه‌ی نشانه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، و روان‌شناسیک و رفتاری جامعه‌های واپس‌مانده، یا، به برداشتی دیگر، جامعه‌های «در حال توسعه» را دارد.

این پژوهش می‌خواهد نشان دهد که ناهمترازی یا اختلاف سطح زندگی میان جامعه‌های توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته، بر اثر اختلاف سطح توانایی‌های علمی و فنی، و، در نتیجه، اختلاف سطح توانایی تولید و امکانات مصرف، ناگزیر در زبان‌شان نیز بازتاب دارد. چنان که پیش از این نیز گفته‌ام، از این نظر باز فرق است میان جامعه‌هایی که پیشگام پرورش فرهنگ و فلسفه و علم مدرن بوده‌اند با آن‌هایی که با دنباله‌روی از آن جامعه‌های پیشرو به درجاتی از آن فرهنگ یا کم-و-بیش تنها به علم کاربردی و ابزارها و تکنیک‌های تولید صنعتی دست می‌یابند. دنباله‌روان هیچگاه به پای پیشگامان اصیل نمی‌رسند. آن نیروی سرشار آفریننده و بسیج‌کننده‌ای که از دل شور اصیل در یک فرهنگ و فضای انسانی برون می‌جوشد، در جای دیگر به همان شکل و همان میزان تکرار شدنی نیست. به همین دلیل، زبان‌های اصلی‌ای که روح جهان مدرن و مایه‌ی اندیشیده و پرورده‌ی فرهنگ آن را شکل داده و بازنموده‌اند، همچنان زبان‌های پیشرو اندیشه و علم مدرن اند، یعنی انگلیسی و فرانسه و آلمانی، و دیگر زبان‌ها ناگزیر ریزه‌خوار و جیره‌خوار آن‌ها هستند.

باری، باریک‌اندیشی در کار رابطه‌ی زبان و مدرنیّت راه‌گشای فهم بسیاری نکته‌ها و پاسخ‌گویی به پرسش‌های دشواری ست که دنیای «در حال توسعه» با آن‌ها رو به رو ست. در بحث رویارویی «سنت» و «مدرنیّت» نیز اندیشه در کار زبان نکته‌های اساسی‌ای را روشن تواند کرد، به‌ویژه در جامعه‌ای همچون ایران کنونی که بحث سنت و مدرنیّت در آن به صورت وسواس فکری روشنفکران درآمده، از روشنفکران دینی تا روشنفکران لائیک.